

علم فانیہ

تالیف حبیب یغمانی معلم ادبیات فارسی

مطابق برنامه وزارت فرهنگ

ہسرمایہ



آبان ماہ ۱۳۴۰

علم و فن

تألیف حبیب یغمالی معلم ادبیات فارسی

مطابق برنامه وزارت فرهنگ

بسرمايه



آبان ماه ۱۳۴۰

چاپ افست رشديه



بتاریخ ۳۵/۵/۱۰

شماره ۹۱۴

دانشگاه تهران

آقای حبیب یغمائی معلم محترم ادبیات فارسی

کتاب « علم قافیه » که جهت ملاحظه و اظهار نظر آقایان اساتید باین دانشکده ارسال داشته بودید از نظر بعضی استادان گذشته است. اکنون با ملاحظه نظریات ایشان باطلاع جنابعالی می‌رساند که تألیف مزبور از نظر احتوای کلیه اصول و مبادی علم قافیه و رعایت ایجاز و ذکر شواهد و امثله از اشعار شیوای فارسی از هر جهت مفید و مورد استفاده طلاب علوم ادبیه خواهد بود و نیز برای تدریس در شعبه ادبی دبیرستانها شایسته و سودمند بنظر می‌رسد.

توفیق جنابعالی را در ادامه خدمات فرهنگی بویژه تألیف آناری که موجب تقویت زبان شیرین فارسی باشد مسئلت دارد.

رئیس دانشکده ادبیات

دکتر سیاسی

ل - ۲

تاریخ ماه ۱۳۳۳

شماره ضمیمه



وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

اداره کل انطباعات

متحد المال نمبره $\frac{۵۰۶۷۶-۸۳۹۷}{۱۳۱۵-۹-۹}$

آقای حبیب یغمائی رساله ای در علم قافیه تألیف کرده و بچاپ
رسانده اند که مطالعه آن برای عموم دانش آموزان و ادب پژوهان
مفید و سودمند است .

چون این رساله بر طبق برنامه وزارت معارف تدوین شده مقرر دارید
که در شعبه ادبی دبیرستانها مورد تدریس و استفاده واقع شود .

وزیر معارف و اوقاف

علی اصغر حکمت

بنام پاك یردان

چندسال پیش که تدریس ادبیات فارسی در شعبه ادبی دارالفنون و دیگر مدارس بمهده بنده بود جزواتی چند در فنون ادب تنظیم کرده در دسترس دانش آموزان و ادب پژوهان گذاشته بودم .

از آن جمله این رساله در فن قافیه است که در حدود برنامه وزارت فرهنگ برای دانش آموزان کلاس های ادبی (با نهایت ایجاز) تنظیم شده و اینک بامردستان و استادان ادب بچاپ میرسد .

دو رساله دیگر که در فن « عروض » و « بدیع » است نیز برای چاپ آماده است .

از دبیران و اساتید محترم خواهش دارم اگر بخطا و اشتباهی برخوردند نخست اصلاح و سپس یادآوری فرمایند .

حبیب یغمائی



۱ - حروف قافیه

قافیه در لغت از پی رونده را گویند و در اصطلاح کلمه‌ایست که شعر بدان تمام گردد و چون در اشعار قوافی از پی یکدیگر یا از پی اجزاء بیت در آیند آن را قافیه نامیده‌اند.

اصل در قافیه حرف روی است و گاهی حروفی به روی می‌پیوندند که با حروف روی در آخر اشعار تکرار میشوند و آنها را حروف قافیه مینامند. شاعری گفته :

قافیه در اصل يك حرفست و هشت آنرا تبع

چار پیش و چار پس این مرکز آنها دایره :

حرف «تأسیس» و «دخیل» و «قید» و «ردف» آنکه «روی»

بعداز آن «وصل» و «خروج» است و «مزید» و «نایره»

روی (۱) - آخرین حرف اصلی کلماتی را که او آخرشان یکسان و

معنی‌شان مختلف است روی گویند. مثلاً در این بیت :

بنام خداوند جان و خرد کز این برتر اندیشه برنگذرد

حرف «د» که آخرین حرف اصلی دو کلمه «خرد» و «نگذرد» است

روی نامیده میشود.

تبصره ۱ - اگر حرفی از خود کلمه نباشد و بآن پیوسته شده باشد

هرگاه ترکیب آن مشهور و آشکارا بود چون الف ندا در: پادشاه، خداوند،

آنها نمیتوان روی قرارداد، ولی اگر از شدت ترکیب و کثرت استعمال آن

۱ - روی را از رو گرفته‌اند و روا در لغت رسی است که بدان بر شتر یار بندند و چون ایات

بر این حرف بسته میشود آن را روی نامیده‌اند.

حرف از خود کلمه نماید چون الف دانا وینا میتوان آنرا روی قرارداد (۱)
تبصره ۲ - در بعضی از ابیات ممکن است روی نوشته نشود و تلفظ گردد
 - و عکس آن نیز ممکن است اتفاق افتد - بهر صورت باید دانست که در قافیه
 تلفظ شرطست نه کتابت .



حروف پیش از روی

پیش از این گفته شد که چهار حرف پیش از روی در میآیند و آن چهار
 عبارتست از : تأسیس - دخیل - ردف - قید .

تأسیس (۲) - تأسیس الفی است که بفاصله يك حرف متحرك پیش از
 روی درآید چون الف قاصر و ماهر و وافر در این قطعه انوری :

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی

ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه در هر نوع کز اقران من داند کسی

خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی ، ماهرم

منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی

راستی باید بگویم با نصیبی وافر

رعایت تکرار الف تأسیس هر چند نیکوست ولی واجب نیست (در اشعار

عربی واجب است) ، چنانکه منوچهری دامغانی تأسیس را رعایت نکرده و
 منزل و غافل و امثال آن را در قصیده معروف خود قافیه فرموده است .

دخیل (۳) - دخیل حرف متحرکی است که بین الف تأسیس و روی درآید

چون همزه های شمائل و قبائل و غیره در این غزل شیخ سعدی :

۱ - در این موضوع بکتابهای مفصل رجوع شود . ۲ - تأسیس در لغت بنا نهادن است .

۳ - دخیل بمعنی میان درآینده است .

چشم بدت دور ای بدیع شمائل ماه من وشمع جمع ومیر قبائل
 هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو پر قدرت خداست دلائل
 تکرار حرف دخیل نیز واجب نیست و از مستحسنات شعری بشمار میرود .
 ردف (۱) - ردف بر دو قسم است : اصلی ، زائد .

ردف اصلی - الف ساکن ماقبل مفتوح ، واو ساکن ماقبل مضموم ،
 ویا ساکن ماقبل مکسور هر يك از اینها هر گاه بی فاصله پیش از حرف روی
 در آیند ردف اصلی نامیده میشوند . مثال :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار

چه فتاده است که امسال دگرگون شده کار

روزگار جوانی درود باد درود که دوره خوش من دوره جوانی بود

نوروز اورمزد مه فرودین رسید خورشید از نشیب سوی او چسر کشید
 الف در بیت اول ، واو در بیت دوم ، ویا در بیت سوم ردف اصلی است
 و اینگونه قافیه را « مردف بر دَف مفرد گویند .

ردف زائد - گاه اتفاق می افتد که بین ردف اصلی و روی ، حرفی ساکن
 فاصله میشود در این صورت این حرف را ردف زائد و اینگونه قافیه را مردف
 بر دَف مرکب گویند - حروفی که ردف زائد واقع میشود شش است : ش -
 ر - ف - س - خ - ن که از ترکیب آنها « شرف سخن » حاصل میشود .

از اجتماع هر يك از این حروف شش گانه با هر يك از ارداف سه گانه
 اصلی ، هجده قافیه حاصل میگردد که مشهور و مستعمل آنها با ایراد مثل
 بترتیب بیان میشود .

۱ - ردف در لغت چیزی را گویند که از بی چیز دیگر باشد .

ش - در دو قافیه مستعمل است :

چو مشرف طریق دیانت گذاشت بیاید بر او ناظری بر گماشت
شد بگرما به درون استاد گوشت بود فربی و کلان بسیار گوشت



ر - در يك قافیه مشهور است :

چون بامر حق نمی برید کارد کارد را از کف خلیل الله گذارد



ف - در سه قافیه آمده است :

اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر بکمال ذره ای راه نیافت
نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن
ز دیدار او هیچ نشکیفتی وگر هیچ دیدی بر او شیفتی



س - در سه قافیه آمده است :

ز من نشنود شاه جز حرف راست تو آن کن که از پادشاهان سزا ست
کسی قول دشمن نیارد بدوست جز آنکس که دردشمنی یار اوست
اگر جز تو داند که رای تو چیست بران رای و دانش بیاید گریست



خ - در سه قافیه آمده است :

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت
شبی دود خلق آتشی بر فروخت شنیدم که بغداد یکسر بسوخت
وفا از که جوید که پیمان گسیخت خراج از که خواهد چو دهقان گریخت



ن - در يك قافیه مشهور است :

به یغما ملك آستین برفشاند وز آنجا بتعجیل هر کب براند
التزام ردف، خواه اصلی و خواه زائد واجبست .

قید - غیر از ردف، حروف ساکنی را که بی واسطه پیش از روی درآید
قید می نامند. حروف قید ده است که از ترکیب آنها « سه شب قرخ نغز »
حاصل میگردد و بترتیب برای هر یک مثالی آورده میشود :

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| س - بسا اهل دولت بیازی نشست | که دولت بیازی برقتش ز دست |
| ه - خداوند گیتی خداوند مهر | خداوند ناهید و گردان سپهر |
| ش - بسی فرودین ماه و اردیبهشت | بیاید که ما خاک و باشیم و خشت |
| ب - خروشی بر آورد برسان ابر | که تاریک شد مغز و جان هژبر |
| ف - ز تیغ دلیران هوا شد بنفش | برفتند با کلویانی درفتش |
| ر - نکرده همی کرد نسرين تذرو | گل نارون خواهد و شاخ سرو |
| خ - نباید که بندد در گنج سخت | بویره خداوند دیهیم و تخت |
| ن - برنج اندرست ای خردمند گنج | نیابد کسی گنج نا برده رنج |
| غ - چه گفت آن خردمند یا کیزه مغز | کجا داستان زد ز پیوند نغز |
| ز - بایران مدارید دل را بیزم | بتوران سپارید جان را برزم |

التزام حرف قید در قوافی واجب است و هر گاه ضرورت اقتضا کند و شاعر
بتبدیل حرف قید محتاج شود باید قرب مخرج را رعایت فرماید چنانکه فردوسی
فرموده است :

بنام خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی
و حضرت شیخ سعدی گوید :
چه مصر و شام و چه بر وجه بحر همه روستايند و شیراز و شهر



حروف بعد از روی

حروف بعد از روی عبارتند از : وصل ، خروج ، مزید ، نایره .

وصل - وصل حرفی است که به روی پیوندد و باین پیوستن روی ساکن

متحرك شود چون حرف «ی» درین بیت :

هر دم از عمر میرود نفسی چون نکه میکنم نمانده بسی

تبصره ۱ - حروف اضافه و تصغیر و مصدر و امثال آن نیز حرف وصل

است . مثلاً درین بیت حرف وصل الف اطلاق است :

نوبهار آمد و آورد گل و یا سمنا باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا

تبصره ۲ - آنچه از روی جدا ، و بمنزله کلمه مستقل باشد حرف وصل

نیست و ردیف نامیده میشود چون «را» درین بیت :

ای داده بدست هجر ما را خود رسم چنین بود شمارا

خروج - خروج حرفی است که وصل بدان پیوندد . مثال :

خرمانتوان خورد از این خار که کشتیم دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

مزید - مزید حرفی است که خروج بدان پیوندد . مثال :

این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش

نایره - نایره حرف یا حرفی است که مزید بدان پیوندد چون «مان»

در این بیت :

ما کار زمانه نیک دیدستیمان از کار زمانه زان بهر دیدستیمان

التزام هر یک از حروف وصل و خروج و مزید و نایره در اشعار لازم است .

۲ - حرکات حروف قافیه

حرکات حروف قافیه شش است: رَس، اشباع، حَذُو، توجیه، مجری، نفاذ؛ که چون نخستین حرف آنها را بترتیب جمع کنیم «راحت من» حاصل شود. رس (۱) - رس حرکت ماقبل الف تأسیس است و آن جز از فتحه نیست. درقطعه حکیم انوری که در بیان الف تأسیس گفته شد، فتحه قاف و میم و واو در کلمات قاصر و ماهر و وافر رس نامیده میشود.

اشباع (۲) - حرکت حرف دخیل است چون کسره همزه شمائل و قبائل در این بیت:

چشم بدت دور ای بدیع شمائل ماه من و شمع جمع و میر قبائل
تبصره (۱) - اختلاف حرکت دخیل جایز نیست مگر وقتی که به روی حرف وصل پیوندد.

تبصره (۲) - بعضی از ادبا حرکت دخیل را در صورتیکه به روی حرف وصل پیوسته باشد اشباع گفته‌اند و در غیر این صورت توجیه نامیده‌اند.
حذو (۳) - حرکت ماقبل ردف و قید است.

تبصره - اختلاف حذو روا نیست مگر در حرف قید در صورتیکه به روی حرف وصل پیوندد چنانکه دقیقی فرموده است:

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| برافکنند ای صنم ابر بهشتی | جهان را خلعت اردی بهشتی |
| زمین برسان خون آلوده دیبا | هوای برسان مشک اندوده مُشتی |
| بطعم نوش گشته چشمه آب | برنگک دیده آهوی دشتی |

۱ - رس در لغت ابتدا کردندست .

۲ - اشباع بمعنی سیر کردندست .

۳ - حذو بمعنی برابر کردندست .

دریبت اول حرکت ماقبل قید کسره ، ودریبت دوم ضمّه ، ودریبت سوم فتحه است .

توجیه (۱) - حرکت ماقبل روی ساکن است - چون حرکت ماقبل «ر» درین بیت :

ترا پندسعدی بس است ای پسر اگر گوش گیری چو پند پدر
تبصره ۱ - اختلاف توجیه جایز نیست مگر وقتی که به روی حرف
وصل پیوندد - چنانکه حکیم انوری مشتری و شاعری و عنصری را قافیه
فرموده است .

تبصره ۲ - چنانکه در بیان اشباع اشاره شد بعضی از ادبا حرکت ماقبل
آن روی را که بوصل پیوندد اشباع خوانده اند ودر اینصورت اختلاف توجیه
بهیچوجه جایز نیست .

توجیه (۲) - حرکت روی است و هیچگاه تغییر نیابد چون حرکت
«س» درین بیت :

چو گیتی نماند همی بر کسی نباید بدو شاد بودن بسی
نفاذ (۳) - حرکت وصل است - چون فتحه «م» درین بیت :
ای غایب از نظر بخدا می سپارمت جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
حرکت خروج و مزید و نایره را هم نفاذ گویند و اختلاف هیچ يك
روا نیست .

۲ - مجری محل رقتن است .

۱ - توجیه روی بر گردانیدن بجزی است .

۳ - نفاذ بمعنی روان شدن فرمان است .

۳ - اصناف قافیه

روی بردنوع است : مقید ، مطلق .

روی مقید : هر گاه روی ساکن باشد چون بمقابل خود بسته است آنرا مقید گویند .

روی مطلق - هر گاه روی ساکن به پیوستن حرف وصل متحرك شود و از قید روی داشتن بمقابل رهایی یابد آنرا مطلق گویند .

اکنون اگر به روی مقید حرفی از حروف قافیه نیبوند آنرا « مقید مجرد » گویند و اگر بآن حرفی از حروف قافیه بیبوند مقید را بآن حرف نسبت دهند و مثلاً گویند : مقید به تأسیس - مقید به دخیل - وقس علی هذا .

همچنین اگر به روی مطلق تنها حرف وصل پیوسته باشد آنرا مطلق مجرد گویند و اگر حرفی دیگر از قافیه بآن پیبوند روی مطلق را بآن حرف نسبت دهند و مثلاً گویند : مطلق به خروج ، مطلق به مزید وقس علی هذا .

می دانیم که حروف پیش از روی پنج است : تأسیس - دخیل - ردف اصلی - ردف زائد - قید - که با خود روی شش حرف میشوند . پس القاب قافیه باعتبار اوصاف روی مقید شش است باین ترتیب :

۱ - مقید مجرد :

سخن همچو جان زان نگردد کهن که فرزند جان است شیرین سخن

۲ - مقید بتأسیس :

سلام علی دار أمّ الکواعب بتان سیه چشم عنبر ذوائب

۳ - مقید بتأسیس و دخیل :

چشم بدت دور ای بدیع شمایل ماه من و شمع جمع ومیر قبایل

۴ - مقید بردف مفرد :

نه آنك آيد ايدر بماند دراز نه آن را كه رفت آمدن هست باز

۵ - مقید بردف مرکب :

هر كه آمد عمارت نو ساخت رفت و منزل بدیگری پرداخت

۶ - مقید بقید :

چنین است رسم سرای سپنج یکی زو تن آسان و دیگر برنج
از پیوستن هر يك از حروف چهار گانه بعد از روی (وصل - خروج -
مزید - نایره) باین قوافی چهار گانه ؛ بیست و چهار قسم قافیه حاصل میشود .
پس القاب قافیه باعتبار اوصاف روی مطلق بیست و چهار است از اینقرار :

*

۱ - مطلق مجرد :

هر دم از عمر میرود نفسی چون نگه میکنم نمانده بسی

۲ - مطلق بتأسیس :

شنیدم بسنك جفا جاهلی سگی را بیازرد در ساحلی

۳ - مطلق بتأسیس و دخیل :

آنكه هلاك من همی خواهد و من سلامتش

هر چه کند بشاهدی کس نکند ملامتش

۴ - مطلق بردف مفرد :

بجانان درد دل نا گفته ماند ای نطق تقریری

زبان را نیست یارای بیان ای خامه تحریری

۵ - مطلق بردف مرکب :

چو نتوان بر افلاك دست آختن ضروریست با گردش ساختن

۶ - مطلق بقید :

گرفتم کز افتادگان نیستی چو افتاده بینی چرا بیستی

*

۱ - مطلق بخروج مجرد:

یکگذار تا بشارع میخانه بگذریم کز بهر جرعه همه محتاج آن دریم

۲ - مطلق بتأسیس باخروج: طالبیم - راغبیم (۱)

۳ - مطلق بتأسیس ودخیل باخروج: شمایلیم - مایلیم.

۴ - مطلق بردف مفرد باخروج:

شبی در برت گریاسودمی سرفخر بر آسمان سودمی

۵ - مطلق بردف مرکب باخروج:

دل داغ تودارد از نه بفروختمی در دیده توئی وگر نه بردوختمی

۶ - مطلق بحرف قید باخروج:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

دبیا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

*

۱ - مطلق بخروج ومزید مجرد:

ز آنچه از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستش

۲ - مطلق بتأسیس باخروج ومزید:

طالبیمت - راغبیمت

۳ - مطلق بتأسیس ودخیل باخروج ومزید:

باهرستش - صابرهستش

۴ - مطلق بردف مفرد وخرروج ومزید:

چون سرخ گل شکفته رخانستش بر سرخ گل ز مشک نشانستش

۵ - مطلق بردف مرکب وخرروج ومزید:

هر چند ز پی شتافتیمت - ای کمشده دل - نیاقتیمت

۱ - موارد استعمال اینگونه قوافی چون نادر است از ایراد مثل صرف نظر شد.

۶ - مطلق بقید باخروج و مزید :

این دل که بزلف دلبری بستیمش هر چند گسست باز پیوستیمش

*

۱ - مطلق مجرد بخروج و مزید و نایره :

تا کی بخون دیده دل پروریمشان از ره برون روند و بره آوریمشان

۲ - مطلق بتأسیس باخروج و مزید و نایره :

طالبیمشان - راغبیمشان

۳ - مطلق بتأسیس و دخیل باخروج و مزید و نایره :

شما یلستان - مایلستان .

۴ - مطلق بردف مفرد باخروج و مزید و نایره :

ما کار زمانه نیک دیدستیمان از کار زمانه زان بُریدستیمان

۵ - مطلق بردف مرکب باخروج و مزید و نایره :

گر دل زغم یار نیرداختنیست با او بهمه وجوه در ساختنیست

۶ - مطلق بقید و خروج و مزید و نایره :

دوستان را رخت از کوی وفا بردیمشان

خود بیازردیم و از خود نیز آزرديمشان



ع - حدود قافیه

حدود قافیه پنج است :

«متکاوس» بود آنکه «متراکب» ، دیگر
«متدارک» «متواتر» « مترادف » بشمر (۱)

هرگاه از حرف ساکن آخر بیت تا اولین ساکن پیش از آن ، چهار حرف متحرك فاصله باشد آن قافیه را متکاوس ؛ و اگر سه متحرك فاصله باشد متراکب ؛ و اگر دو متحرك فاصله باشد متدارک ؛ و اگر یک متحرك فاصله باشد متواتر گویند . و اگر دو حرف ساکن پی در پی در آید آن قافیه را مترادف نامند . مثال هر یک بترتیب :

متکاوس :

گر یار من غم دلم بخوردی زاین بهترک بحال من نگردی
تبصره - این نوع قافیه در اشعار فارسی بسیار کم و ناپسند است .

متراکب :

نوبهار آمد و آورد گل و یاسمن باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
متدارک :

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن دَرَد
متواتر :

من آنروز را قدر نشاختم بدانستم اکنون که در باختم
مترادف :

ز سم ستوران در آن بهن دشت زمین شدش و آسمان گشت هشت
تبصره - چهار قسم اخیر در فارسی زیاد است .

۱ - تکاوس بمعنی انبوهی است . تراکب بمعنی بر هم نشستن است . تدارک بمعنی دریافتن است . تواتر در لغت پی در پی با انقطاع و فترت است . ترادف ؛ بیایی .

۵ - عیوب قافیه

عیوب قافیه بر دو قسم است : ملقبه ، غیر ملقبه .

عیوب ملقبه

عیوب ملقبه بنا بر مشهور چهار است : اقواء ، اکفاء ، سناد ، ایطاء :

عیب است چهار ونام آنها اقوا ، اکفا ، سناد ، ایطا

اقواء (۱) - اختلاف حذو و توجیه است - اختلاف حذو چون :

هر وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

اختلاف توجیه چون :

از غصه هجران تو دل پر دارم پیوسته ازان دیده بخون تر دارم

اکفاء (۲) - اختلاف حرف روی و تبدیل آن بحرفی قریب المخرج است .

فردوسی فرموده است :

همی گرز بارید بر خود و ترك چوبرك خزان بارد ازبیدبرك

تبصره - تبدیل حرف روی را وقتی اکفاء خوانند که قرب مخرج

رعایت شود و اگر رعایت نشود دیگر عبارت را شعر نمیتوان نامید که عیبی

بآن وارد آورد .

سناد (۳) - اختلاف ردفت خواه اصلی باشد خواه زائد . مثال :

نمائیم ما آنچه نیکان کنند خردمند مردان و پاکن کنند

~~~~~

شهریار اندر پی او اسب تاخت تا که او را در بیانی بیافت

۱ - اقواء در لغت تاب باز دادن ریمان است . ۲ - اکفاء روی بر تافتن از مقصود و

مقصد است . ۳ - سناد بمعنی اختلاف است .

تبصره - شعرای عرب در ردیف اصلی اختلاف واو و یا را جایز شمردند  
و مثلاً عجلول را باقتیل و عنود را باعنید قافیه سازند .

**ایطاء (۱)** - مکرر کردن قافیه و بردو قسم است : خفی - جلی .  
**ایطاء خفی** - آنست که تکرار قافیه بواسطه کثرت استعمال و شدت  
آمیختگی کلمه هویدا و آشکارا نباشد و بتوجه درک شود چون آب و کلاب و  
رنجور و مزدور و امثال آن . مثال :

آن شنیدم که وقت زادن تو      همه خندان بدند و تو گریان  
تو چنان زی که وقت مردن تو      همه گریان شوند و تو خندان  
سعدی فرماید :

مقدار یار همنفس چون من نداند هیچکس  
ماهی که در خشک اوفتد قیمت بداند آب را

امروز حالا غرقه‌ام تا در کناری اوفتم  
وانگه حکایت می‌کنم گر زنده‌ام غرقاب را  
ایطاء خفی را اکثر شعرا جایز شمرده و در اشعار خویش آورده‌اند ولی  
بهتر اینست که شاعر در آوردن اینگونه قوافی اصرار نورزد و بین آنها فاصله  
قرار دهد .

**ایطاء جلی** - آنست که تکرار قافیه چنان هویدا و آشکارا باشد که فهم  
آن بتأمل محتاج نباشد چون افسونگر و ستمگر و نیازمند و دردمند و امثال آن .  
ایطاء جلی از عیوب فاحش است و اگر ضرورت اقتضا کند در قصیده‌ای که  
تقریباً چهل بیت باشد يك یا دو قافیه مکرر شاید بتوان آورد .

**تبصره** - تکرار يك کلمه که دارای معانی مختلفه باشد و در هر قافیه یکی  
از آن معانی اراده شود ایطاء نیست و همچنین ردّ المطلق ایطاء شمرده نمیشود .

**شایگان** - بعضی از ادباء ابطاء جلی را شایگان دانسته‌اند و برخی آنرا  
باشایگان فرق نهاده و گفته‌اند شایگان تکرار علامت جمع است چون در این  
غزل حضرت شیخ :

دیدار تو حل مشکلات است      صبر از تو خلاف ممکنات است  
ترسم تو بسحر غمزه روزی      دعوی بکنی که معجزات است  
زهر از قبل تو نوشداروست      فحش از دهن تو طبیات است  
حکیم انوری در قصیده‌ای که صفات وولات و امثال آنرا قافیه کرده  
عذر خواسته و فرموده است :

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش‌گو

عفو کن وقت ادا دانی ندانم بس ادات

### عیوب غیر ملقبه

عیوب غیر ملقبه را نام خاصی نیست و اساتید آنها را بسیار شمرده و در  
کتاب مبسوطه آورده‌اند - ولی چون اندک عدول از حدود قافیه را نمیتوان  
عیب شمرد در این مختصر عیوب ملقبه مهمه یاد میشود و از آن جمله است :

۱ - کلمه را دو جزء کرده جزئی را در مصراع اول و جزئی را در مصراع  
دوم آورند و حرفی از حروف وسط کلمه را روی قرار دهند . این قسم شعر در  
زبان عربی معمول است و از عیوب شمرده نمیشود ولی در فارسی ناپسندیده  
است مگر اینکه بطریق هزل و ظرافت باشد چنانکه قائم مقام گفته است :

سیدا دست و پا مزن که بعو - ن ، آلهی حسین بن مستو -  
فی ، سماعیل تفرشی زین طو - ر ، که بکوشد همی بذوق و بشو -  
ق ، و ، بدرسد همی بلیل و بیو - م ، و ، بجنبد همی بتحت و بفو -  
ق ، و بیوشد نظر زا کل وزنو - م ، و شود ، عن قریب فاضل قو -

م ، و زند ریش منکران به الو

۲ - روی را در مصراعى ساکن و در مصراعى متحرك آورند .

خواجه حافظ فرماید :

صلاح کار کجا و من خراب کجا      بین تفاوت راه از کجاست تاب کجا

حکیم سنائی راست :

گر شریفند و گر وضع همه      کرم او بود شفیع همه

۳ - بر کلمه‌ای حرفی بیفزایند یا از آن حرفی بکاهند یا کلمه مخفّی را مُشدد کنند یا مشدّدی را مخفف آورند . مثال هر يك بترتیب .

سنائی فرماید :

خاص در بند لذّت و شهوات      عام در بند هزل و تراهاات

بر کلمه « تراهاات » الفی افزوده است .

کنونکه نهمتم افزونتر است و نعمت کم

دل بشادی خو کرده کی گرد آرام

از کلمه « گیرد » یاراخذف کرده است .

رود کی فرماید :

مورد بجای سوسن آمد باز      می بجای ارغوان آمد

کلمه « بجای » را مشدد آورده .

مولوی فرماید :

گوسفندان کو بروند از حساب      زانبهیشان کی بترسد آن قصاب

کلمه « قصاب » را مخفف بیان کرده است .

۴ - لفظی را برخلاف قواعد صرف و اشتقاق بیاورند . قآآنی گوید :

خنده تو گاه خشم خنده شیر نراست

هر که نگرید از آن خنده ز شیرا شیراست

- ۵ - حروف غیر ملفوظه را باحروف ملفوظه قافیه سازند چنانکه امیر معزی «دو» را که واو آن برای بیان ضمه است باجادو قافیه کرده و فرموده :
- دو چشم تو هستند فتان و جادو      دل و دین نکه داشت باید زهر دو
- ۶ - حرفی را بحرف دیگر تبدیل کنند . ابو شکور بلخی گوید :
- آب انکور و آب نیلوفل      سر مرا از عبیر و مشک بدل
- ۷ - کلمات مرکبه را با کلمات مفرده قافیه سازند ، ولی رواست که در قصیده و امثال آن یکمرتبه چنین قافیه آورده شود چنانکه حکیم ناصر خسرو «بگویند» را - با کلمات مفرده : بند - ترفند - قند ، قافیه فرموده :
- ای خواننده کتاب زند و پازند      زین خواندن زند تا کی و چند
- وبعد فرموده است :
- آن گوی مرا که دوست داری      گر خلق ترا همان بگویند



## ۶- واو و یاء معروف و مجهول

اساتید شعرای قدیم واو و یاء معروف و مجهول را که در تلفظ تفاوت داشته قافیه نمی کرده اند - لیکن چون بتدریج تفاوت تلفظ از بین رفته شعرای متأخر قافیه شدن آنها را بایکدیگر روا داشته اند .

واو و یاء معروف آنست که باشباع تمام گفته شود و تلفظ آن تمام باشد چون واو کلمات : بود - خشنود - و یاء : بنیز - نیز ، وغیره .

واو و یاء مجهول آنست که باشباع گفته نشود چون واو کلمات : ستور ، شور ، و یاء : سیب ، آسیب ، وغیره .

تبصره ۱ - واو و یائی که در افعال ماضی پیش از ذال معجمه واقع میشود معروفست چون : رسید - شنید - بود - ستود . مانند قوافی این اشعار :

بروزگار جوانی درود باد درود

که دوره خوش من دوره جوانی بود

نبود انده بود و نبود و خوش بودم

خوش است هر که نباشد بفکر بود و نبود

امید داشتم و عشق داشتم ؛ آری

قبای هستی از این هردو تار دارد و بود

هزار ها بدلم بود آرزو لیکن

«فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود»

فلک بعمر من افزود و از نشاطم کاست

زمانه کاست ز شادیم و بر غم افزود



تبصره ۲ - آنچه با کلمات عربی قافیه میشود واو و یاء معروفست مثلاً  
 « پور » و « پیر » چون با واو و یاء معروفست با دو کلمهٔ عربی « سرور » و  
 « سریر » قافیه میشود .

تبصره - چون بای مجهول چنان ادا میشود که پنداری اشامی ازالف  
 دارد آنرا با کلمات عربی که اماله (۱) شده باشد قافیه میکنند، پس یاء فریب  
 و نشیب و امثال آن را که حکیم ناصر خسرو با کتیب قافیه فرموده  
 مجهول است :

ای روا کرده فریبنده جهان بر تو فریب

مر ترا خوانده و خود روی نهاده بنشیب

این جهان را بجز از خوابی و بازی مشمر

کسر مقری بخدا و برسول و بکتیب

باری ، اکنون تفاوت مجهول و معروف از بین رفته بحدی که برای  
 تمیز آنها از یکدیگر باید بفرهنگها و اشعار شعرای بزرگ و اهل ادب  
 رجوع کرد (۲) .

۱ - اماله بمعنی میل کردن و عبارت از اینست که الف بیا میل کند و مثلاً کتاب کتیب شود .  
 این مبحثی جداگانه و مفصل است و در اینجا مجال ذکر آن نیست .

۲ - مرحوم رشید یاسمی در پایان قطعه‌ای چنین عذر میخواهد :

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| اندرین دوران نمانده است این تمیز | قافیت معروف و مجهولست از آنک |
| کز کدامین تاک آمد هر مویز        | یافت چون تخمیر ، کی پرسد کسی |
| چون بیگسان میرود بر لفظ نیز      | امتیاز این و آن بس مشکل است  |

## ۷- دال و ذال

در زبان پارسی دال آنست که حرف ماقبلش ساکن باشد بشرط آنکه حروف (و.ا.ی) نباشد چون: مرد - دزد .

پس اگر حرف ماقبل آن متحرك باشد یا حروف ساکن (و.ا.ی) باشد ذال است چون: نهذ - لگذ - بوذ - خشنوذ . شاعری گفته است:

آنانکه پیارسی سخن میرانند      در معرض دال ، ذال را نشانند  
ماقبل وی از ساکن جز عله بود      دال است و گرنه ذال معجم خوانند  
تبصره - حروف ساکنه که قبل از دال واقع میشود (ر.ز.ن) است  
چون: مرد - دزد - پند . پس عبارت دیگر میتوان گفت:

« دال آنست که قبل از آن (ر - ز - ن) ساکن درآید و در غیر این موارد ذال معجمه است . »

شعرای متقدم (غیر از اهل بخارا و بلخ و ماوراءالنهر) دال و ذال را باهم قافیه نمیکرده اند و اگر قافیه کرده اند عذر خواسته اند چنانکه انوری فرماید:

دستت بسخا چون بدبیضا بنمود

از جود تو بر جهان جهانی افزود

کس چون توسخی نه هست و نه خواهد بود

گو قافیه دال شو، زهی عالم جود

مع هذا بعضی از شعرا باین قاعده توجه نکرده و فرقی میان دال و ذال

ننهاده اند چنانکه جامی فرماید:

گاهی پر آب چشمش ز اشك شادی      گهی پر خون ز بیم نامرادی

## ۸- ردیف و حاجب

ردیف - ردیف کلمه مستقلی است که بعد از قافیه در آخر اشعار مکرر گردد و چنان آورده شود که شعر در معنی بدان محتاج باشد چون کلمه «گذرد» در این قصیده:

زمان گل مده از دست و مقتنم بشمار

بهوش باش که درمستی این زمان گذرد

بهار را بمحن مگذران که بعد از ما

بسی بهار بیاید بسی خزان گذرد

و شاید که چندین کلمه باشد: مثال:

ای دوست که دل ز بنده برداشته نیکوست که دل ز بنده برداشته

دشمن چو شنید می نکنجد ز نشاط در پوست که دل ز بنده برداشته

ممکن است که ردیف بیک معنی نباشد ولی پسندیده نیست:

لاله رخ بنمود و عالم را گلستان کرد باز

کوه را دامن پراز لعل بدخشان کرد باز

غنچه گل بر گریبان تکمه یاقوت داشت

گل بناخن های رنگینش گریبان کرد باز

اشعاری که مشتمل بر ردیف باشد آنرا مُرَدَف (۱) گویند.

حاجب - هر گاه کلمه ای پیش از قافیه مکرر شود آنرا حاجب خوانند

چون کلمه «سلطان» در این رباعی مسعود سعد سلمان:

۱ - بضم میم و فتح راه و فتح تشدید دال .

سلطان ملك است و در دل سلطان نور هر روز بروی او کند سلطان سوز  
 هرگز نرود بر او و بر سلطان زور چشم بد خلق ازو و از سلطان دور  
 و اگر حاجب بین دو قافیه در آید لطف آن بیشتر است چنانکه امیر  
 معزی فرموده است :

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سست است عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و گران داری رخت

پیری تو تدبیر و جوان داری بخت



## ۹ - اقسام شعر

نثر در لغت بمعنی پراکندن ، و در اصطلاح کلامی را گویند که مقید بوزن و قافیه نباشد .

نظم در لغت پیوستن ، و در اصطلاح کلامی است که مقید بوزن و قافیه باشد و آنرا اقسامی است که در این رساله بطور اختصار یاد میشود .

۱ - فرد - گاه میشود که شاعر برای ادای معنی و مضمون لطیفی که بخاطرش میآید بیتی مستقل میگوید خواه دو مصراع این بیت قافیه داشته باشد خواه نداشته باشد . مثال :

مرغ جائی رود که چینه بود      نه بجائی رود که چی نبود

✱

ران ملخی نزد سلیمان بردن      عیب است ، ولیکن هنر است از موری  
۲ - مثنوی - مثنوی که آنرا مُز دَوَج نیز میگویند ابیاتی است که هر کدام قافیه مخصوص داشته ، و از حیث وزن متحد باشد . غالباً شعرا برای بیان افسانه‌ها و حکایات طولانی مثنوی را انتخاب میکنند . شاهنامه فردوسی و خمسه نظامی از این قبیل است .

۳ - رباعی - رباعی چهار مصراع است ( دو بیت ) که بوزن « لاجول و لا قوة الا بالله » و در قافیه متحد باشد - جز اینکه در مصراع سوم قافیه شرط نیست .

رباعی مخصوصاً باید از تعقیدات و تکلفات وحشو و زوائد خالی باشد - و سه مصراع اول بطوری گفته شود که شنونده آماده و تشنه شنیدن مصراع چهارم گردد . یقما گوید :

یغما من و بخت و شادی و غم باهم      کردیم سفر بملک هستی ز عدم  
چون نوسفران زگردد ره بخت بخت      شادی سرخود گرفت من ماندم و غم  
صاحب المعجم فی معایر اشعار العجم اختراع رباعی را برود کمی نسبت  
داده است .

۴ - دو بیته - ذویته یاتر انهرا بعضی از ادباء با رباعی یکی دانسته اند  
و برخی گفته اند از هر جهت چون رباعی است جز اینکه بوزن ( لاجول و لا  
قوة الا بالله ) نیست . مثال :

بی تو یکدم دلم خرم نماند      و گر روی تو بینم غم نماند  
اگر درد دلم قسمت نمایند      دل بی درد در عالم نماند

۵ - غزل - غزل اشعار است که در وزن و قافیه متحد باشد - بیت اول  
غزل را مطلع گویند و در هر دو مصراع مطلع نیز باید قافیه رعایت شود -  
بیت آخر را که غالباً متضمن تخلص شاعر است مقطع می نامند . عده اشعار  
غزل از هفت تا سیزده است و شاید دوسه بیت کم و بیش شود .

غزل در لغت سخنگوئی با زنان است و بهمین مناسبت اینگونه اشعار را  
غزل گویند ولی در ضمن غزل مطالب عرفانی و اخلاقی نیز گفته میشود چون  
غزلیات خواجه حافظ .

۶ - قصیده - اشعار است بر یک وزن و قافیه که هر دو مصراع مطلع آن  
چون مطلع غزل مقفی، و در باقی اشعار، قافیه مخصوص مصراع های دوم باشد .  
قصیده را شعرا معمولاً برای بیان : مدح ، ذم ، موعظه ، حماسه ، بث الشکوی و  
امثال آن انتخاب میکنند و عده اشعار آن ممکن است از بیست بدویست و  
زیادتر هم برسد . در قصیده رعایت حسن مطلع و حسن مقطع و حسن تخلص  
و حسن طلب لازم است . قصایدی که در مدح سروده میشود غالباً بدعای

مدوح خاتمه می‌یابد که آن خاتمه را ادبا شریطه می‌نامند .

ممکن است در يك قصیده يك یا چند مرتبه مطلع تجدید شود و در این صورت تکرار قافیه عیب نیست .

۷ - نسیب و تشبیب (۱) - ممکن است شاعری از ابتدای قصیده شروع به بیان مقصود کند چنانکه فرخی سیستانی فرماید :

چندان که جهانست ملک شاه جهان باد

با دولت پاینده و با بخت جوان باد

و ممکن است پیش از بیان مقصود اشعاری در معاشقه و مغالزه و یا در وصف بهار ، خزان ، طلوع و غروب آفتاب و نظایر آن بگوید و سپس رشته کلام را بطوری دلکش بمقصود اصلی پیوندد . اینگونه اشعار را که در مقدمه قصیده واقع میشود نسیب و تشبیب گفته‌اند و هر قصیده‌ای که این نوع مقدمه را نداشته باشد مقتضب (۲) و محدود نامیده‌اند .

بعضی از ادبا اندک تفاوتی بین نسیب و تشبیب نهاده و گفته‌اند . نسیب بیان عشق و محبت و شرح احوال عاشق و معشوق است و تشبیب راز و نیاز عاشقانه شاعر است که حقیقت هم دارد چون اشعار مجنون عامری .

ایراد نسیب و تشبیب در قصیده این فایده را دارد که حواس مدوح را اندک اندک از توجه بدیگر امور باز میدارد و طبع او را برای شنیدن مدیحه حاضر و آماده میکند و با خاطری جمع اشعار را می‌شنود و محسنات آنرا در می‌یابد . فرخی سیستانی راست :

ای وعده تو چون سر زلفین تو نه راست

آن وعده‌های خوش که همی داده کجاست ؟

۱ - مغالزه با زنان . ۲ - اقتضاب بریدن است .

با من همه حدیث وفا داشتی عجب  
 آ که نبوده‌ام که ترا پیشه خود جفاست  
 گفتی زمن ترا نرسد غم، نه این غم است؟  
 گفتی ترا جفا ننمایم، نه این جفاست؟  
 با این همه جفا که دلم را نموده‌ای  
 دل بر تو شیفته است، ندانم چنین چراست؟  
 صد عیب دارد این دل مسکین و یک هنر

کورا بکدخدای جهان از جهان هواست

۸ - **قطعه** - اشعار است که از دو تا دوازده باشد و بیت اول آن مقفی نباشد - و آنرا بدین جهت قطعه گفته‌اند که پنداری قطعه شعریست که از میان غزل یا قصیده برداشته‌اند. شیخ سعدی فرماید:

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد  
 کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد  
 قطعه بیشتر در بیان حکمت و پند و تقاضا و هجو بکار میرود.

۹ - **مسمط** - سمط در لغت به رشته کشیدن است و در اصطلاح آنست که ابیات یک قصیده را بدسته‌های چهار یا پنج یا شش مصراع‌ی و یا بیشتر تقسیم کنند بطوریکه قافیۀ مصراع‌های هر دسته - جز مصراع آخر - بایکدیگر متحد باشد و مصراع‌های آخر هر دسته نیز در تمام قصیده متحد القافیه باشد.

مسمط را بر حسب شماره مصراع‌های هر دسته؛ مربع، خمس، سدس و غیره می‌نامند.

مسمطات منوچهری مشهور است.

۱۰ - **ترجیع بند** - ترجیع بند آنست که اشعار متحد هم وزن را



بچند دسته تقسیم کنند که هر دسته قافیه مخصوصی داشته باشد و در فاصله این دسته‌ها ییتی آورند که آن نیز قافیه مخصوصی داشته باشد و در فاصله هر دسته تکرار شود چون ترجیع بند سعدی و هاتف .

اگر شعری که فاصله واقع میشود مکرر نشود یعنی در هر فاصله شعری مخصوص آورند آنرا ترکیب بند نامند و بعضی از شعرا بین این دو تفاوت ننهاده‌اند .

۱۱ - مستزاد - هر گاه با آخر هر يك از مصراعهای غزل یارباعی یا قصیده يك یا چند کلمه بهمان آهنگ بیفزایند که بآن مصراع وابسته و مربوط باشد چنین شعری را مستزاد گویند ، چون این غزل مرحوم حسن وثوق :

|                             |            |
|-----------------------------|------------|
| گر گذری هست و نه در کوی تست | بر خطاست   |
| ور نظری هست و نه بر روی تست | نا بجاست   |
| آنکه بسنجید رخت را بماء     | ز اشتباه   |
| گفت که همسنگ ترا زوی تست    | از تو کاست |
| وانکه بدان نرگس شهلاى باغ   | بهر لاغ    |
| گفت که چون نرگس جادوی تست   | بی حیاست   |
| شیوه بد خوئی و ناز و عتیب   | ای حبیب    |
| گر همه گویند که آهوی تست    | این خطاست  |

